منوچهر جمالی

چرا « بینش بنیادیِ جهانِ هستی » درفرهنگ ایران در « جام جم » است

نه درقرآن ، نه درگاتا ، نه درتورات، و نه درانجیل ، و نه درکاپیتال، ونه درکتاب مقدس دیگر ...

هرانسانی با جام جمِ خردش، « اندازهِ همه چیزها » میشود

چگونه خودِ خدا(= سیمُرغ) گنج در گیتی، وگنج درهرانسانی،« میشود »؟

انسان از« کاویدن » در زیر« سنگ نشان » « ماده ای » می یابد که میتواند ازآن ، « جام جم » را بسازد

داستان گرشاسپ ، پدر زال زر
که « جام جم » را از «گنجی » میسازد
که در زیر « سنگ نشان » نهفته است
و بهمن ، پسراسفندیارزرتشتی نیز ، درپایان عمرش
این جام جم را در زیر بالین رستم ، نوهِ گرشاسپ می یابد

بازگشت از«بینش اهورامزدائی»، به« بینش سیمرغی »

خانوادهِ گرشاسپ، زال ، رُستم و دختـران رُسـتم سازنده جام جم ، یا فرهنگ ایرانـند ، نـه زرتـشت

****

فرید الدین عطار ، درغزلی میگوید

دوش **عشقت** درآمد از دردل   من زغیرت ، زپای ننشستم
گفت: بنشین و ، **جام جم** درده   تا ز**جام جمت**، کنی مستم
گفتمش: جام جم بدستم بود   **طفل بودم ، زجهل، بشکستم**
گفت اگرجام جم شکست ترا   دیگری، بـه ازآنـت بفـرستم
سخت درمانده بودم و عاجز   **چون شنیدم من این سخن ، رَ ستم**
آفـتـابی بـرآمـد از جـانـم   من زهردوجهان ، برون جستم
ازبلندی که جان من برشد   **عرش وکرسی، بجمله شد پستم**

عشق، ازعطار، جام جم را میخواهد، تا لبریزازباده وجودخود انسان، بنوشد ومست گردد ، ولی عطار، ازروی جهالت، آنرا شکسته و دورانداخته است . ولی عشق، به او نوید میدهد که نومید مباش، من جام جمی نو برایت میفرستم ، و با شنیدن این مژده است که عطار ، رهائی می یابد، و ناگهان درمی یابد که ازجانش ، آفتابی، بیرون آمده است (یا به سخنی دیگر،ازنو، جام گیتی نما شده است)، که اندیشه دوجهان بودن هستی را، درهم پیچیده ، و به او چنان« منش متعالی » داده که عرشی وکرسی که جایگاه نشست « الله » است ، برایش ، پست وناچیزگردیده است .

چگونه شد که جام جمی را که عطار،ازجهل کودکانه اش، شکسته بود ، با مژده ای که عشق به او میدهد، ناگهان دروجود خود ، بازمی یابد ؟

این جام جم ، ساخته شده از همان گنجیست ، که دردرون هرانسانی هست، و **همان تخمیست که ازخوشه سیمرغ ، درانسان، نشانده شده است** ، واگر هزار بار نیز آن جام را

بشکنند ، باز عشق، ازنو، جام جم تازه ای ، از این گنج درانسان، میسازد .

آسمان ، همه با غ است و گیتی ، همه گنج است

فرهنگِ زال زرو رستمی ، استوار برتصویر ِ « گنجشدن خدا، در زمین و دروجود ِانسان » است . آفرینش گیتی و انسان ، چیزی جز روند گنجشدن خدا در زمین و درانسان نیست . خودِ گوهر وذات خدا ، تحول به گنجی در درون همه جانها درگیتی (گیتی، به معنای مجموعه جانهاست) و درانسان می یابد . « **آفرینش» ، روند ِ« گنجشوی خدا در زمین » است.**
ما امروزه ، برای بیان اصالت انسان، دراینکه اواندازه همه چیزاست، و دراستوارساختن آنچه درشعارسکولاریته خلاصه میشود، دچاراشکالات فراوانیم ، چون این« تصویر بنیادی آفرینش» را ، از ما غصب کرده اند ، و مُهر ِ« جاهلیت وبی فرهنگی وبدویّت و افسانه وخرافه » بدان زده اند .
تصاویر ِ « جام جم » ویا « وجود گنج درخود ، وجستجوی این گنج درخود» ، ویا « ساختن جام جم ازآن، که با آن میتوان سراسر جهان هستی را دید، و نیک وبد را، با بینش مستقیم خودِ انسان یافت » ، تصاویری هستند که با « تصویرپیوستگی خدا با انسان » درفرهنگ سیمرغی، رابطه جدا ناپذیر دارند . جهان هستی (خدا و گیتی باهم)، درختی است که فرازش ، سیمرغ ، خوشه ایست که دارای تخمهای وجود همه انسانهاست . سیمرغ ، خود را، که مجموعه این تخمها باشند ، فرومیافشاند، و این تخمها، درتن هرانسانی، کاشته ویا نشانده (= **نشان**) میشود ، و یا **نطفه** ایست که سیمرغ، درهمآغوشی با هرانسانی ، در زهدان تن هر انسانی (تن ، به معنای زهدان است) میاندازد، یا به اصطلاحی

دیگر، « **نقش می بندد** » . **« نشان » و« نقش»، بیان وصال سیمرغ یا بُن جهان ، با انسانست**.
این « نشاندن » تخمه وبذرخدا در زمین ، یا انداختن نطفه خدا درزهدان تن انسان ، که « نقش کردن =جماع و گائیدن » باشد ، درآغاز، مفاهیمِ « نشان» و « نقش » را در اذهان آفریده است .
سیمرغ ، خودرا درهمه جا « نشانده » یا « نقش کرده » است .
در هرانسانی ، نشان و نقش اوهست . « نشان » و « نقش »، معنای « آبستن شدن مستقیمِ هر انسانی را ازخدا» داشته است .
دروجود هرانسانی ، نشان یا نقش سیمرغ هست. ازاین رو ، گیتی و انسان ، « **گـنـج** » ، شمرده میشدند ، چون « گنج » که « گین + زه » باشد ، به معنای « زهدان زاینده » است. این اندیشه **« گنج شدن خدا درزمین و درتن انسان »**، چند برآیند گوهری داشته است ، که درفرهنگ ایران ، هرگز فراموش نگردیده است .
1- **تخم وبذرسیمرغ ، بذری بود که « کل جهان هستی را درفرد انسان » داشت** .
2- ازآنجا که این گنج درهرانسانی ، نهفته بود ، هرانسانی میتوانست آنرا مستقیم ، بجوید و بیابد ، و بدینسان **هرانسان، خودش اندازه و سنجه و ترازوی همه نیک وبدها ، و کلید همه درهای بسته میشد** .
3- **بینش حقیقی دردسترس هرانسانی ، از راه جستن و آزمودن بود** . جم (= ییما) ، بُن هرانسانی بود . این تصویر« گنجشدن خدا درانسان» ، تبدیل به تصویر« جام جم » گردید . درداستانی که درگرشاسپ نامه ، از گرشاسپ ، نیای رستم میاید ، و دراین مقاله بررسی خواهد شد ، دیده خواهد شد که **گرشاسپ** ، **چگونه** ، **ازهمین گنج نهفته سیمرغ ، جام جم را میسازد**. به عبارتی دیگر، **خانواده سام و زال و رُستم ، نخستین یابندگان « جـام جـم » ، یا « خرد بهمنی » هستند، که بنیاد فرهنگ اصیل ایران بوده است** .
این داستان ، گواه برآنست که فرهنگ ایران، که استوار بر« بینش حقیقی انسان ، از راه جام جمست »، و مستقیما ، گواه بر « اندازه هرچیز بودنِ انسانست » که بنیاد حقوق بشریست ، فرهنگیست که

ازخانواده زال زرو رستم ، فراجوشیده شده است . این اندیشه ژرف مردمی ، درتضاد با همه « ادیان نوری ، که زرتشتیگری و یهودیت و مسیحیت و اسلام باشند » بوده است و میباشد .
خواه ناخواه ، این اندیشه درایران ، سپس اززرتشت والهیات زرتشتی و ازاسلام ، بسختی سرکوبی شد ، چون بیان ِ اینهمانی گوهری خدا با گیتی وبا انسان هست ، بدین گونه، خواه ناخواه ، تصویر « **خوشه بودن گوهرخدا** » ، که مورد نفرت همه آنها بود ، کنارنهاده شد ، و « **باغ آسمان** » ، بجای تصویر ِ « خوشه » نهاده شد . **آسمان ، « باغ » است** . البته واژه ِ« باغ » ، همان واژه « بغ » میباشد ، وواژه « **باغه** » هنوز درکردی، به « **بسته گیاه** » گفته میشود ، و «باقر» درکردی، به « مس » گفته میشود، که نماد عشق ورام (= زهره) است، و درترکی، « باغ » ، بند و رشته است ، که نماد عشق است(لوف = ریسمان) ، و « باغیر» درترکی، نام جگراست، که بهمن ، میباشد، که با تولید وجریان خون ، همه اندامها را به هم پیوند میدهد ، و « اصل میان » درتن انسان میباشد. و**اندیشه « بقا و باقی »** که ازهمین ریشه « بغ وباغ » است، ازهمینجا ، سرچشمه گرفته است ، چون دراین فرهنگ ، بقا وباقی بودن ، فقط از راه ِ« عشق ورزی و همآفرینی وهماندیشی وهمپرسی وهمبستگی» ممکن شمرده میشده است ، نه از راه اطاعت از احکام این دین، یا ازفرمانهای آن شریعت. همچنین هرکسی، درآن ِمرگ ، به وصال سیمرغ (= بغ) میرسیده است . درگرشاسپ نامه بخوبی « **باغ بود ن ِ سیمرغ درآسمان** » دیده میشود.

پدید آمد ان مرغ هم درزمان   ازو شد چوصد رنگ فرش آسمان
چو **باغی روان درهوا** سرنگون   **شکفته درختان درو، گونه گون**

این اندیشه ِ« باغ بودن فراز» و« گنج بودن گیتی » ، در غزلیات مولوی فروانست . ازجمله میگوید

تا « **نقش تو** » درسینه ما « **خانه نشین** » شد
هرجا که نشینیم ، چو « فردوس برین » شد

بهشت فرازین (برین) درگوهرخود انسان ، نهاده میشود

آن **فکر وخیالات** چو یاءجوج و چوماءجوج
هریک چو رخ **حوری** و چون **لعبت چین** شد
آن « نقش » که مرد و زن از آن ، نوحه کنانند
گر « بئس قرین » بود ، کنون ، « **نعم قرین** » شد

این « قرین شدن تخم سیمرغ با انسان » که هم درزرتشتیگری وهم دراسلام ، بنام تخم اهریمن و ابلیس، « شوم و ناپاک ونفرین» کرده شده بود ، بازبه کردار، « تخم و نطفه سیمرغ» شناخته میشود ، و « نعم قرین » میگردد .

بالا ، همه « باغ » آمد و، پستی ، همگی ، « گنج »
آخر تو چه چیزی ؟ که جهان ، ازتو ، چنین شد ؟

این « خود، نشاندن سیمرغ ، که بُن کل جهان درانسان» باشد ، گنجی در درون خاک تیره هرجانیست که باید جُست و یافت . « بینش » از این پس ، چند برآیند مهم دارد که باز یاد آوری میشود :

1-این تخمی که درانسان نشانده شده ، **تخم کل جهان هستی** است. ازرویش یا سبزشدن و روشن شدن این تخم ، بینش به کل – خدا وگیتی – یافته میشود . اینست که جام ، درهزوارش ، « **مانمن**»، یا « مینوی مینو» هست ، که گوهر بهمن است . بسخنی دیگر، جام جم ، بهمنست.

2-**امکان بینش به کل حقیقت ، درهرانسانی هست**

3- گنج، جستنی است ، وهرکسی، باید خودش مستقیما این گنج را درخود ، ودردیگران ،بجویدوبکاود.

بینش بنیادی وحقیقت، استواربرجستجوی همیشگیست، چون این گنج ، پایان ناپذیراست . هیچکسی ، معلم « بینش بنیادی » نیست . جستجو وآزمایش ، اصل کلی است

این اندیشه، سپس با آمدن خدایان نوری، چنین تحریف و مسخ ساخته میشود که خدا ، درانسان ، چیزهای بسیار گرانبها نهاده است. واین چیزگرانبها ، معمولا ، همان « میثاق وعهد عبودیت و تسلیم شدن وایمان » ازآب درمی آید . اگر دقت شود اسدی توسی ، هرچند که درآغاز، بدان اشاره میکند که یزدان، این گنج را درآن

نهاده است، ولی درپایان همان سخنی را میگوید که عرفان وبالاخره مولوی، سپس گفته اند :

همه نیکوئیها ، به مردم نکوست زیزدان، **تما م آفرینش بدوست**
سپهریست نو، پُرستاره بپای جهانیست کوچک ، رونده زجای
چو **گنجیست**، درخوبترپیکری درو- ایزدی گوهر- **از هر دری**
مرین گنج را هرکه یابد کلید درِ راز یزدانش ، آید پدید
ببیند زاندک سرشت آب و خاک
دو گیتی ، نگاریده یزدان پاک
یکی ، « دیدنی» ، روی و فرسودنی
« نهان دیگر» و جاودان بودنی
دلت را همی گرشگفت آید این **به چشم خرد ، خویشتن را ببین**
تنت ، آینه سازو ، هردوجهان ببین اندرو ، آشکار و نهان....
همه با توست ، ار بجوئیش باز
نباید کسی ، تا گشایدت راز
ازاین بیش ، چیزی نیارمت ، گُفت
بس این ، گر دلت با خرد هست جفت

اسدی هم دراین جا ، با ترسی که ازهمه مراجع دینی دارد، ازگفتن بیش ازاین ، خاموشی برمیگزیند .**درتو، همه چیزهست ، و برای گشودن این گنج بینش ، نیازبه کسی نداری که آن را برایت بگشاید** . تو نیاز به رسول و پیامبر و واسطه ، و سایر زنجیرهِ واسطه ها که جانشین نخستین واسطه میشوند، نداری .

بجای آنکه به این شریعت و آن آموزه دینی بچسبی، و با ظاهرسازی اطاعت ازاین رسول و ازآن کتاب ، اعتماد مردم را بربائی ، و خود را زاهد و متقی و اهل ایمان بنمائی ، گنج درون خود را بجوی و بیار، که نقش و نشانش را هر روز درخود ، می بینی ، و اگرآن نشان را ، پی کنی ، به آسانی آن گنج بینش را خواهی یافت

تو آن زمان که **شدی گنج** ، این ندانستی
که **هرکجا که بود گنج ، سرّ کند اغماز**
بدزدی و ، بنشینی به گوشه مسجد

که من جُنید زمانم ، ابایزیدِ نیاز
قماش بازده ، آنگاه ، زهد خود میکن
مکن بهانه ضعف و ، فرومکش آواز (مولوی)

این اندیشه « نهادن گنج درانسان » ، که همان « آبستن شدن انسان ازخدا = نقشبندی» ، یا « نشانده شدن تخم خدا، درزمین تن انسان = نشان » باشد ، گوهر « تصویر انسان » در عرفان، باقی ماند . خدا درانسان ، گنج شده، یا ، نشانده شده است ، یا نقش شده است(نقش، به معنایِ گائیدن است، لغت نامه) . آنها تصویر خلق آدم را درقرآن ، دراین راستا تاءویل میکنند که ، **الله هم درانسان ، گنج « می نهد »** . هم « نهادن » درفارسی ، معنای جماع کردن و گادن دارد و هم « نهاندن » درکردی ، معنای « مجامعت » و« نیهان» معنای جماع دارد . و نام کتاب مانی که « گنج زندگی یا سفرالاحیاء » باشد niyaani zindagaan نامیده میشود . و درست واژه « نیاندن » درکردی ، به معنای جماع کردن است ، و « نیان » ، دارای همه برآیندهاست 1- نهادن 2- انجام دادن آبیاری 3- نگاه کردن 4- غرس کردن تخم 5- دفن کردن 6- جماع . این معانی ، معانی فراگیر« گنج » را دربرمیگیرد .البته ابلیس درقرآن ، کسی جز همان سیمرغ ، خدای زال زر ورستم نیست(ابلیس ، درهمه متون به معنای مهتر یا شاه پریانست که سیمرغ ، خدای عجمان بوده است)، واین ابلیس ، تنها کسی است که معنا و مشخصات این گنج را میشناسد ، و طبعا میداند که این گنج ، بیان « اندازه هرچیز درجهان بودنِ انسان » است ، طبعا ، **الله ، مجبورمیشود که ابلیس را به دروغگو ، درهمه جا مشهور سازد ، تا انسان، به سخن او گوش ندهد، که او خودش ، میزان وکلید ونوراست**. الله ، این دروغ ساخته شده را که برضد حقیقت است ، درکتاب مقدسش درجهان، پخش میکند ، که کسی به « ابلیس دروغگو » گوش ندهد . « مخترع دروغ » که الله است ، تهمت دروغگوئی را به ابلیس میزند . درواقع ، نخستین دروغگو ومبتکر دروغ ، خودِ الله است . « کاذب بودن ابلیس » ، فقط دروغیست که الله ، به او بسته است ، و هیچ گونه

حقیقتی ندارد ! شعرای عرب ، که محمد، همه آنهارا ، به علت شعرسرودن ، کاذب میخواند ، الهامات شاعرانه خود را ، از« عمرو فرزدق » میدانستند . البته این « عمرو » ، وجودی جز « امرو » نیست، که نام ِ سیمرغ بوده است . سیمرغ ، که خوشه درخت کل زندگیست ، خود را درآغاز ، دردریای وروركش (ورو= بوریا + کش = زهدان . زهدان نی ها = نیستان) تکان میدهد و میافشاند . این بخش را، سپس به مرغی، بنام « امرو= عمرو » نسبت میداده اند. « عمرو فرزدق » که ملهم شعرای عرب بوده است، همان « امرو+ پرزه + داک » است . «پرژان » هنوز درکردی، به معنای « افشان شدن آب با بذر بر زمین » است ، و پرژاندن ، افشاندن است . و پسوند « داک = دق » ، به معنای مادراست . سپس این دانه های افشانده شده در دریا ونمناک را ، بوسیله مرغی دیگر، بنام « **چمرو** » که معربش « **جمره** » شده است ، بر روی سراسر زمین، میپراکنده است . درواقع ، «عمرو فرزدق » ، که« سیمرغ تخم افشان» باشد ، با تخمهایش ، بینش وشناخت را به شعرا ، الهام میکرده است . کاشتن دانه ، درسبزشدن ، تبدیل به « دانائی » میشد .عطار، بربنیاد این پیشینه ذهنی ، آورنده این گنج را « **عمرو** بوعثمان » میداند .

عمرو بوعثمان مکی، درحرم **آورید « این گنج نامه درقلم »**
گفت: چون حق مید مید این جان پاک
درتن آدم ، که آبی بود و خاک
خواست تا خیل ملایک سربسر نی خبریابند از جان ، نی اثر
گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم، سجده آرید این زمان

فقط به خاطر آنکه کسی آگاهی نیابد ، روحانیان آسمان را امربه سجده کردن میکند (نه برای اطاعت کردن)

سرنهادند آنهمه برروی خاک لاجرم یک تن ندیدآن « سرّ پاک »
بازابلیس آمد و، گفت این نفس سجده ای ازمن نبیند هیچکس
گر بیندازند سرازتن مرا نیست غم، چون هست این گردن مرا
من همی دانم که آدم، خاک نیست

سردهم ، تا « سرّ ببینم » ، باک نیست
چون نبود ابلیس را سر بر زمین
سرّ بدید او، زانکه بود اندرکمین
حق تعالی گفت ای جاسوس راه تو به سرّ ، دزدیدئی این جایگاه
« **گنج چون دیدی ، که بنهادم نهان** »
« بکُشمت ، **تا سرّ نگوئی در جهان** »
زانکه اندرخفیه بیرون از سپاه هرکجا گنجی که بنهد پادشاه
بیشکی درچشم آنکس کان نهد بکشداورا و خطش برجان نهد
« مردگنجی ، گنج دیدی آشکار» سربریدن بایدت کرد اختیار
ورنبرم سر، زتن این دم ترا **بی سخن، باشد همه عالم ترا**
گفت یارب، مهل ده این بنده را چاره ای کن این زپا افکنده را
حق تعالی گفت مهلت برمنت **طوق لعنت کردم اندر گردنت**
نام تو « **کذّاب** » خواهم زد رقم **می بمانی تا قیامت متهم**
بعدازآن ابلیس گفت : این گنج پاک
چون مرا شد روشن ، ازلعنت چه باک

«ابلیس » که درعربستان ، نام «مهتر، پاشاه پریان» بود، وهمه میدانستند که ابلیس ، « خدای عجمان» هست (عجم = اجم = نیستان) درست ، **« خدائی بود که ، تحول به گنج درانسان می یافت »** ، و طبعا تنها کسی بود که ازاین راز، آگاهی داشت ، چون «این خودش بود که گنج درنهان انسان شده بود» .
ادیان نوری ، هنگامی میتوانستند خود را درهراجتماعی ، استوارو پایدارسازند ، که انسان ، دست از یقین ِخود، به سرچشمه بینش بودن ، و اندازه هرچیزبودن ، و تخم ِ خدا بودن ، بکشد . اینست که ابلیس (= خدائی که گنج درانسان میشد) بایستی متهم به دروغگوئی بشود، تا هیچکس به ادعای او، که گنج بینش کل جهان دراوهست ، گوش ندهد ، و همچنین باید ازشهر(= ازجوامع انسانی) رانده و اخراج بشود ، ویا انسانها ، ازاو روبرگردانند و به او پشت کنند . فریدالدین عطار دراین داستان ، درست نشان میدهد که الله ، ابلیس را متهم به دروغ ، و لعن (راندن) میکند ، تا انسانها ازاین گنج نهادن ، باخبر نشوند، و

ندانند که خودشان، کلید گشودن همه بندها هستند . تا انسانها ندانند که تخم خدایند . تا انسانها ندانند که اندازه و سنجه همه چیزهایند.
همین واقعه ، در داستان جمشید درشاهنامه نیز، که روایت موبدان زرتشتی است ، روی میدهد . جم ، برای آنکه با خرد وخواستی که ازاین خرد برآمده ، خوشزیستی (خرداد) و دیر زیستی (مرداد) را که دوغایت اصلی زندگی درگیتی است را واقعیت بخشیده ، به دروغ، متهم میشود (همچنین دراوستا متهم به دروغ میشود. زامیاد یشت ، کرده پنجم ، پاره 33) ، و همچنین نخست موبدان و آخوندها ، و سپس همه ارتشیان وسپهبدان ، ازاو رو برمیگردانند ، و همه، به ضحاک پرازهول و اژدها پیکر،،که بینشش ، ازخرد خودش نمی جوشد ، رو میآورند، و **مفتون و مسحور اژدهاپیکری وبیم آوری او میشوند** . سپاهیان وسواران ایران

شنودند کانجا یکی مهتر است **پرازهول ، اژدها پیکراست**
سواران ایران، همه شاه جوی نهادند یکسربه ضحاک روی
بشاهی براو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند

کشش ِنیروی افسونگر ِ« ترس انگیزی و اژدهاپیکری» برسپاهیان ایران ، به مراتب بیشتر« ازنیروی خردِ بهشت سازو زندگی پرورجمشید درگیتی » است ، که « جهانی بی بیم » میسازد . انسان ، وارونه ِ اندیشه زرتشت ، با آگاهی کامل ، میان « زندگی= ژی » ، و « اژی= ضد زندگی= اژدها » ، بطور بدیهی ، «خردِ زندگی پرور» را برنمیگزیند ، وحتا ، تغییراندیشه میدهد، و درست ، « اژی = اژدها » را ، بر « ژی = خرد زندگی پرور جمشیدی » برتری میدهد. انسان ، افسون « هول انگیز= منذر» میشود ، و از « نابود سازنده بیم از زندگی »که جمشید باشد ، روی برمیگرداند . **« جمشید= جم + شید » ، چنانکه نامش، بهترین گواه برآنست، فرزند « شید= چیت= شیت = نای به ، یا سیمرغ ، یا خدا » است. نه تنها او ، بلکه همه انسانها مانند او، درفرهنگ سیمرغی ، فرزند خدا شمرده میشدند ، و این ادعای فردی شخص او نبود که علت انزجارازاو گردد .**

مسئله ، مسئله « انزجار از تصویر انسان، به کردار فرزند خدا » بود . انسانها هیچکدام ، حق ندارند که فرزند مستقیم خدا باشند. همه این انسانها، باید رانده ، و ازمیان ، اره شوند . پس ، ترس انگیزی و« زندگی آزاری= زدارکامگی » ، و کشتارو جهاد وتحمیل عقیده هم ، جاذبه وسحرخودش را دارد .
گزینش « ضحاک ، خدای پیمان بربنیاد قربانی خونی ، که ازاین پس ، **خدای مهر** هم خوانده میشود » ، بجای « جمشید» که « خرد بهمنی = جام جمی » داشت ، و دراین جام ، دردهای انسانها را در ژرفهای چاههای گمنامی میدید ، و به رهائی آنها ازگزند میشتافت ، گزینشی است که درتاریخ بشریت بارها رویداده است . رانده شدن جمشید ، و آواره شدن جمشید و به دونیمه اره شدن او ، پیآیند همان « گنج شدن خدا درانسان بطورکلی» هست. چنین انسانی (نه تنها فردی مشخص و استثنائی) ، باید از همه اجتماعات ، رانده شود . اجتماع ، نیاز به انسانی ندارد که خدا دراو، تبدیل به « گنج جستنی » شده است . **اجتماع ، نیاز به انسانی ندارد که خردش ، اندازه همه چیزهاست . اجتماع ، نیاز به انسانی ندارد که جام جم دارد** . ازاین رو، جای شگفت نیست که جام جم ، فقط در زیر بالین رستم، فرزند زال زر ، مدافع « گنجشوی سیمرغ درانسان » یافته میشود . آرمان جام جم ، اشتیاق گوهری عطار وحافظ و مولوی ، به زنده شده تصویرجمشید است که روزگاری دراز ، بُن همه انسانها شمرده میشد ، و الهیات زرتشتی ، اورا از « نخستین انسان بودن ، و بُن همه انسانها بودن » انداخت . **رستاخیزفرهنگ ایران ، در رستاخیزِ تصویر انسان جمشیدی ، ممکن میگردد** . هرکسی که به میزان بودن و معیار بودن خود پی برد ، ازاین پس ، ازخدایان والاهان نوری ، رانده (لعن) و نفرین میشود، و دروغگو نامیده میشود . شناخت میزان بودن خود ، قرین با لعنت خدایان است . ولی ابلیس (سیمرغ درون انسان) ارزش این شناخت را آنقدر عالی میشمارد ، که هیچ لعنی و نفرینی و اخراج از بهشتی ، اورا ازاین شناخت باز نمیدارد . **بگذارید دراجتماع ، ابلیس نامیده بشوید،**

ولی خودتان، یقین به اندازه بودن خود در بینش، داشته باشید ! هرمعرفت بنیادی ، با چنین گستاخی، و عذاب بردن از این راندگی و تبعید و مطرودیت ، خریداری میشود . **رستاخیز فرهنگ ایران، و اصالت انسان دراندازه وکلید همه چیزبودنش ، با بازگشت جمشید، ممکن میگردد، که خردش ، جام گیتی نما هست** . جمشیدی که بنام « منیدن » ، تکفیر و مطرودشد ، برای این تکفیرشد که ، « منیدن » ، به معنایِ اندیشیدن برپایه پژوهیدن خود مورد غضب خدای نوری تازه واردگردید . هرجا که منیدن انسان ،« من » انسان شد ، او، اندازه و سنجه همه چیزمیگردد، و طبعا ازهمه قدرتها ، رانده ونفرین و طرد میگردد . بقول سنائی :

تا مخرقه (دریده وپاره شده) و رانده هر درنشوی
نزد همه کس ، چو کفرو کافر نشوی
حقا که بدین حدیث ، همسر نشوی
تا هرچه کمست ، ازو، تو کمتر نشوی

تاریخ حقیقی ایران ، تاریخ نانوشته ِ این دیوانگان ورندان و مستانست ، که هزاره ها ، در دیوانگی و مستی و رندی ، این راندگی و نفرین شدگی و خوارشمردگی را با عذاب دوزخیش، تاب آورده اند ، و هیچ قلمی در هیچ تاریخی، از این گستاخان بزرگ فرهنگ ایران ، نامی نبرده است ، و به آن هم افتخارهم نکرده است . کودکان ، درکوی و برزن ، این بزرگترین دلیران فرهنگ ایران را ، سنگبارکرده اند و عقلای قدرتدوست و سود پرست ، آنهارا مسخره کرده اند ودست انداخته اند . آری همین دیوانگان ، که ازدید شرع اسلام ، بی عقل بوده اند ، در جام گیتی نمای خرد ی که جمشید برای ایران به هدیه آورد، نگریسته اند . عطار میگوید :

خوش بود گستاخی او ، خوش بود
زانکه آن دیوانه ، چون آتش بود
دررہ آتش ، سلامت کی بود   مرد مجنون را ملامت کی بود
چون ترا دیوانگی آید پدید   هرچه تو گوئی، زتو بتوان شنید

بینش حقیقی و«خرد راستمنش » ، نزد همین رانده شدگان، و دیوانه خوانده شدگان ، و به خرابه های زندگی افتادگانست . عطار، درمنطق الطیر، سخنانی به « جغد= کوف » ، که مرغ بهمن ، یعنی همان « خرد جام جمی » است، و نامش « دوستدارحقیقت = اشو زوشت»است ، و با آمدن اسلام ، به خرابه ها رانده شده است، نسبت میدهد، که درست بیان همین « طرد ولعن بینش حقیقی » است .

کوف(= جغد) آمد پیش ، چون دیوانه ای
گفت من، بگزیده ام ویرانه ای
عاجزم ، اندر خرابه مانده ای
درخرابی ، جان ، روان افشانده ای
گرچه صد معموره ایِ خوش ، یافتم
هم مخالف ، هم مشوّش یافتم
هرکه در جمعیتی خواهد نشست
درخرابی بایدش رفتن ، چو مست
درخرابه ، جای میسازم به رنج
زانکه **باشد درخرابه ، جای گنج**
عشق گنجم ، درخرابی ، ره نمود
سوی گنجم ، جز خرابی ره نبود
دور بردم ازهمه کس ، رنج خویش
بوکه یابم ، بی طلسمی ، گنج خویش

گنج ، در«آبادیِ عقل قدرتمدار، که غلام حلقه به گوشِ قدرتست » نیست . حقیقت ، نزد عاقلان وهوشیاران ومصلحت اندیشان، که یا خودشان، براریکه قدرت سوارند ، و یا عقل را به غایت قدرت یابی، بکارمی بندند ودرظاهر، همه قدرتمندان را،غاصب میشمرند، نیست .این منطقِ جستجوی « خرد، دردیوانگی » ، « راستی ، درمستی » ، « گنج ، درخرابه » ، « شنیدنِ حقیقت ، از رانده ومطرود » ، با همان داستان « راندن ابلیس ازبهشت » و « رانده شدن جمشید ، ازجمکرد ، ودروغزن کردن او » ، پیدایش یافته است. این ابلیس (= شاه پریان = سیمرغ) است که در دل

وخرد و جگرانسان، گنج مخفی شده است ، و برای این دروغزن و ملعون شده است، که هیچ انسانی ، به فکرجستجوی گنج حقیقت درخودش نیفتد ، وخودش را معیارشناخت حقیقت نکند، وگرنه ، هیچ دستگاه قدرتی ، حقانیت به موجودیت خود ، نمی یابد، ونمیتواند پایداربماند .

اندیشه « گنج شدن خود خدا درانسان » که « غرس شدن تخم یا نهاده شدن نطفه خدا درانسان » بود ، تفاوت کلی با « همه دانی ، یا مرکزانحصاری روشنی بودن ِ اهورامزدا ویا یهوه و یاپدرآسمانی ویا الله » داشت . « خدا درانسان، اصل جستنی و روئیدنی و زائیدنی » میشد . انسان ، معشوقه خدا بود که خدا ، اورا میجست ، ودرانسان ، معشوقه ای میشد ، که انسان نیاز داشت اورا بجوید . مولوی میگوید که :

گرترا آنجا «کشد»، نبود عجب منگراندرعجز، بنگر درطلب

کاین طلب درتو ، گروگان خداست

زانکه هرطالب، به مطلوبی سزاست

درادیان نوری ، انسان « **نیاز به ایمان** به بینشی و روشنی ازخدا» دارد . **در فرهنگ سیمرغی ، انسان، نیاز به طلب و جستجو دارد، نه به ایمان.**

درست درادیان نوری ، «ضرورت ایمان » ، جانشین ضرورت « طلب و جستجو » درفرهنگ سیمرغی میگردد . خدا درادیان نوری ، « کل روشنی » است ، ولی دراین فرهنگ زال زری ، همیشه درتاریکی وجود انسانست ، وانسان را به جستجوی خود میانگیزد و میکشد.

خدا ، اصل جستجو میگردد، و ازانسان ، انسان جوینده میسازد .
بزرگترین فضیلت وهنرگوهری انسان ، جویندگیست، نه ایمان.

عطار، این نکته ژرف را که **خدا اصل طلبست** ، بارها ، به شیوه های گوناگون، بیان کرده است . ازجمله درمصیبت نامه میگوید :

برفتاد ازجان خرقانی نقاب دید آن شب ، حق تعالی را بخواب

گفت الهی، روزوشب درکل حال

جستمت پیدا و پنهان ، شصت سال

برامیدت ، ره بسی پیموده ام   طالب تو بوده ام تا بوده ام
ازوجود من رهائی ده مرا   نورصبح آشنائی ده مرا
حقتعالی گفت : ای خرقانیم   گربسالی شصت تو میدانیم
یا بسالی شصت چه روز وچه شب
کرده ای برجهاد خود ، مارا طلب
من ، درآن ، آزال الازل ، بی علتیت
کرده ام تقدیر ، صاحب دولتیت
بوده ام خواهان تو ، بیش ازتو ، من
درطلب بودم ، ترا ، پیش ازتو ، من
این طلب، کامروز ازجان تو خاست
نیست هیچ آن تو ، جمله آن ماست
گر طلب ، ازما نبودی ازنخست
کی زتو ، هرگزطلب گشتی درست
چون کشنده هم ، نهنده یافتی   خویش را بی خویش زنده یافتی

« روان » انسان ، اینهمانی با « رام » دارد، که هم خدای شناخت ، و هم اصل جستجو است. « شناخت » و« جستجو» ، دوچهره جفت ، از گوهر این خدایند . رام میگوید : نام من ، جوینده است . روان ، که یکی ازچهارپر ِمرغ ضمیراست ، اصل جستجو است . خدا درانسان ، میجوید . مرغ چهارپرضمیر، که تخم هُما یا سیمرغ باشد ، نام دیگرش ، « **گوهر**» است ، که درتن انسان، نهفته شده است . اینست که انسان، درجستجو درضمیرش (در دلش)، امکان بینش به کل گیتی دارد . ازاین گنج بود که جام جم ساخته میشد . اینست که انسان ، درگوهرش ، کلید دوعالمست . این تصویر انسان، با هیچکدام ازادیان نوری ، سازگارنیست . عطار، درمصیبت نامه، این اندیشه را بگونه ای بسیارروشن ، بیان میکند :

کاملی گفتست آن بیگانه را   کاخرای خر، چند روبی خانه را
چند داری روی خانه، پاک تو   خانه چاهی کن ، برافکن خاک تو

چقدربه تزئینات و آرایش ظاهری خانه وجودت میپردازی، بجای آن ، چاهی درخانه وجودت ، حفرکن وبه کاو ، تا درخانه خودت ، به چشمه بینش وروشنی ازخودت ، برسی

تا چو خاک تیره برگیری زراه   چشمه روشن برون جوشد زچاه
آب، نزدیکست، چندینی متاب
چون فروبردی دوگزخاک ، اینت آب
کارباید کرد ، مرد کار نیست   ورنه تا آب ازتو، ره بسیارنیست
ای دریغا ، روبهی ، شد، شیرتو
تشنه میمیری و ، دریا ، زیر تو
تشنه ، از دریا ، جدائی میکنی
برسرگنجی ، گدائی میکنی !

ای انسان، خودت سرچشمه بینش جهانی ، آنگاه میروی گدائی بینش ازاین وآن میکنی ، و روبهکان را ، شیر بیشه حقیقت میدانی !

ای عجب، چندان ملک در درد و رنج
برسرگنجند و میجویند گنج
تا نیامد **جان آدم** آشکار   ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد ، چو آدم شد پدید   **زو، کلید هردوعالم، شد پدید**
آنچه حمله عرش، می پنداشتند   تا بتوفیق خدا برداشتند
آن ، **دل پرنور آدم** بود وبس   زانکه **آدم، هردوعالم بود وبس**

درمحیطی که شریعت اسلام ، راه نفس کشیدن را به همه بسته بود ، گفتن این حقایق خطرناک، دراین عبارات ، هرچند با اندکی رنگ وروی اسلامی ، نیاز به گستاخی فراوان داشت ، وهنوز نیز دارد . **تصویرخدائی که خودش ، تحول به گنج دروجود انسان می یابد، تا انسان، آن را ، دروجود خودش بجوید، و ازگدائی بینش و روشنی از دیگران ، امتناع ورزد ، بنیاد بینش مستقیم انسان میگردد** ، وگدائی کردن بینش از هرمرجعی را (همه پیامبران و همه کتابهای مقدس و ...) برضد اصالت انسان ، یا به عبارت بهتر، برضد « خدای گنجشده دروجود انسان » میداند .

« گدائی بینش » ، توهین وخوارشماری خدا ، دروجود ِخود است . مفهوم « گدائی » ، درغزلیات مولوی ، همیشه استوار براین اندیشه « گنجشوی خدا در درون فرد انسان، گنجشوی کل جهان در یک فرد ، اندیشه گنجشوی دریا، دریک قطره » است ، که اورا از هرمرجعی ، بی نیازمیکند . اینست که پیامبران درغزلیات او ، « نمونه های چنین غنائی و گنجی » برای انسانها میباشند ، نه بیش ازاین .

نـشـان ونـقـش ِ گـنـج
نشان، با بی نشان،بـهم پیوستـه اند

هنگامی سیمرغ یا« ارتا» ، تبدیل به گنج نهفته درانسان شد ، حقیقتی ناگرفتنی هست ، که درپوسته ِصورتی ویا نقشی دیدنی ، نهفته میشود . ولی « نشان ، با بی نشان» ، به هم پیوسته ، وازهم جداناپذیرند .**مسئله ، حقیقت بیصورتیست، که کشش فوق العاده به پدیدارشدن درصورتها را دارد ، ولی در پیدایش درهرصورتی ، با ز بیصورت میشود** . دراین فرهنگ ، نشان ونقش ، یک چیز مجازی نیست . انسان ، درنشانست که بی نشان را میجوید ومی یابد ، ولی برغم یافتن ، باز آن را درآن نشان ونقش ، گم میکند ، وباز باید اورا، درنشان ودرنقش دیگرش، بجوید و بیابد . اصل جستجوی همیشگی حقیقت به این مفهوم ویژه « بیصورت ِ صورت اندیش، یا صورتیگر » دارد . ازاین گونه ِ پیوند « نشان با بی نشان » ، « نقش با بی نقش » است ، که جنبش همیشگی جستجو و اندیشیدن و آزمودن ، پیدایش می یابد .
بهترین گواه براین اندیشه ، همان **تصویر« هُدهُد» درمنطق الطیر عطار** است که دراصل ، « هو توتک » است، که به معنای

« **نـای بـه** » ، یا به عبارت دیگر، « **سیمرغ** » است . هدهد ، که همه مرغان را بسوی سیمرغ میکشاند ، تخم خود سیمرغست ، که درهمه مرغان ، یا درهمه انسانها، موجود هست. درواقع ، همان اندیشه « مرغ چهارپرضمیر» است که درتخم وجود هرانسانی هست . به همین علت نام دیگر هدهد ، « بویه » هست . بویه ، به معنای « آرزو و جویندگی » است . درهد هد ، « شناخت» از « جستجو»، جداناپذیرمیباشد . انسان ، هیچگاه درپایان جستجو، به شناخت نمیرسد که درآن بماند . شناخت ، روند جستجوی همیشگیست . انسان هرچه را « میشناسد » ، صورتی سفت و یخ زده و افسرده میشود ، که فاقد بیصورت میگردد ، وطبعا جستجو ازسرآغازمیگردد .

خدا ، درهمان نشانش هم ، نقد است ، نه نسیه . انسان درگیتی، زندگی مجازی نمیکند . درهرصورتی ، خدا و حقیقت وبن ، نقد است . این خیالش هست که دریک چشم بهم زدن ، تبدیل به حقیقت میشود . این صورتیست که شکل یخ افسرده را دارد، ولی با گرمای جستجو، آب روان میشود . خیالش ، نطفه نوریست که درجان می اندازد . این **پیوند دیالکتیکی « بی نشان درنشان » ، « بیصورت درصورت » ، گوهرخدای ایرانست ، که در غزلیات مـولـوی ، عبارتها و چهره های گوناگون و زیبا پیدا میکند** ، وهمه این عبارتها ، همین گوهر خدائی را ، که بکلی با ادیان نوری فرق دارند ، بازمی تابند . دو نمونه دراین جا آورده میشود :

بجان شه که نشنیدم ، زنـقـد ش، وعده فردا
شنیدی نور رُخ ، نسیه ؟ زقرص ِماه ِ تـابـنـده
همه با ماست . چه باما ؟ که خـود مـائـیم سـرتـاسـر
مثل گشتست درعالم ، که جوینده است ، یا بنده
« خیال شه » ، خرامان شد ، کلوخ وسنگ ، با جان شد
درخت خشک ، خندان شد ، **سترون ، گشت زاینده**
خیالش ، چون چنین باشد ، جمالش بین که چون باشد
جمالش ، می نماید در « خیال نا نماینده »

« خیالش» ، نورخورشیدی ، که اندر جانها افتد
جمالش ، قرص خورشیدی ، بچارم چرخ ، تازنده

این همان « اندیشه گنج زمین شدن آسمان یا خدا » است.

ای ازتو ، خاکی ، تن شده . تن ، فکرت و گفتن شده
وزگفت و فکرت ، بس صور ، در غیب ، آبستن شده
هرصورتی ، پرورده معنیست ، لیک ، افسرده ای
صورت ، چو معنی شد کنون ، « آغاز» را ، روشن شده
یخ را اگر بیند کسی ، و آنکس نداند اصل یخ
چون دید، کآخر آب شد ، دراصل یخ ، بی ظن شده

این اندیشه « جستجوی بُن یا خدا، همزمان با وصال همیشگی ، با بُن یا خدا » ، دیالکتیک فرهنگ سیمرغیست ، که درعرفان بازتابیده میشود :

عمری دل من درغمش ، **« آواره شد ، می جُستمش »**
دیدم دل بیچاره را ، **خوش در خدا ، آویخته**

این پیوند گوهریِ « نشان با بی نشان» ، « صورت با بیصورت » ، « کلمه با معنی » ... با آمدن خدایان نوری ، بکلی متزلزل میشود. بهترین نمونه اش ، همان رابطه با « بُت » هست . یکی ، درصورتِ بُت، میتواند ، بیصورت را بجوید ، وبُن ویا خدا را « زهشی » و« انبثاقی » میداند ، وبُت شکنی را ، عین بی فرهنگی وتوّحش وجهل میداند ، و دیگری درصورت ، ضد بیصورت ، ومانع ازتعالی وبزرگی بیصورت را می بیند ، و درصورت شکنی ، اصل تعالی (ترانسندس خدا، جدائی گوهری خدا ازگیتی و انسان) را ثابت میکند .

« نشان» و« نقش» دراین فرهنگ زال زری ، بیانگر« پیوستگی و وصالِ بُن جهان، یا سیمرغ » با « گیتی» ، و با « انسان » بودند . در « نشان » ، خدا ، تخم خود را در « زمین » می نشاند و غرس میکند ، و در« نقش» ، خدا با انسان ، همخوابه میشود ، و انسان ازخدا ، یا ازبُن جهان ، آبستن میشود ، و این « نقشبندی خدا درانسان» است. خدا، درانسان ، نگاشته میشود، « نگار ، یا

انگاشته » میشد . خدا ، خود را در گیتی و درانسان « مینشاند» و یا « درگیتی و درانسان» ، « نقش می بندد » .
با آموزه زرتشت و پیدایش مفهوم « همزادی » که دوقلوها ، دیگر به هم چسبیده نبودند ودرگوهر باهم متضاد بودند ، این « بند = حلقه » ، که آنهارا به هم می بست ، ازهم بریده و گسسته شد . ولی « مفاهیم » **نشان و نقش**، درازهان باقی ماند ، و طبعا می بایست ، معانی آنها ، به گونه ای، دگرگونه ساخته شود ، که دیگر معنای « وصال » و معنای « امتداد یابی خدا یا پیوسته بودن خدا ، درگیتی و درانسان » را ندهد . **ازاین پس ، « نشان » و « نقش »، یا « آیـه درقرآن » ، میتواند فقط « زخمگاه ، یا جایگاه بریدگی، که درظاهر بهم التیام یافته ، ولی « زخم ناسورشده » ، باشد** . مردمانی که هزاره ها ، با « تحول خدا به گیتی و انسان » خو گرفته بودند ، این زخم بریدگی را ، به آسانی نمیتوانستند فراموش کنند ، و هنوز هم فراموش نکرده اند . این زخم ، شاید درظاهر نادیده گرفته شود ، ولی « **زخم ناسور نهانی انسان** » باقی میماند .

پایان بخش یکم جُستار